

بخش سوم - تا «شعر عشق»

فصل هفتم - فرگشت رمز زدائی

گفتم که، من و همدلانم در جریان «موج نو» و «شعر تجسمی»، پای بند مکتب «عقل گرایی» بودیم؛ یعنی جریان «عقل گرایی» را پذیرفته بودیم و می کوشیدیم آن را در ساحت شعر نیز جاری سازیم. ما با خرافات و کشف و کرامات مخالف بودیم، به الهام و کشف و شهود اعتقاد نداشتیم، و شعر را هم یکی از محصولات مغز و ذهن انسان می دانستیم که تفاوتی با دیگر محصولات آن ندارد. اما، در همان حال، به خصوص به خاطر جریان نرین اما گسترده «بازگشت»، که در همه لایه های حیات اجتماعی اثرگذاری ی خود را آغاز کرده بود، پرسش های بسیاری ذهن ما را به خود مشغول می داشت: آیا ما که در سرآغاز دهه ۶۰، به خیال خود، از نوع نگاه حافظ به جهان دوری می جستیم، با این قطع ارتباط تیشه بر ریشه شعر خود نمی زدیم؟ مگر نه اینکه شعر را سرزمین رمز و جادو خوانده اند؟ مگر نه اینکه می گویند شعر بازگشت ماست به زبان اولیه ای که در آغاز پیدایش خود بارور از نیروئی جادویی و شکوهمند بوده است؟ و آیا نه

اینکه، با تسلط عقل گرائی، چنین شعری از میانه برمی خیزد؟ آن گاه، در جهانی خالی از رمز و راز، جهانی بی اسطوره و روح، جهانی بی جادو، شعر چه می تواند باشد؟ در عین حال، مگر نه اینکه، با خروج از آن جهان پر رمز و راز، تفاوتی آشکار میان شعر ما و شعری همچون شعر حافظ آشکار می گردد؟ در این صورت چگونه می توانیم این هر دو را در یک متوله، که نام شعر داشته باشد، جا دهیم؟ در واقع، همین گونه پرسش ها بوده و هست که بسیاری از شاعران ما را، در رویارویی با عقل گرائی، هراسان کرده و می کند و آنها را بد سوری صوفیگری ی سنتی ی ما می راند؛ و نیز همین گونه پرسش هاست که آنان را بد دامان مواد مخدری که کارشان عقل زدائی است می کشاند. اما آیا به راستی شعر حافظ لزوماً خاستگاهی اینگونه رمزی و جادویی دارد؟ بی هیچ ارتباطی با «عقل»؟

و من در راه یافتن پاسخی به این پرسش ها بودم که از یکسو به عرفان کهن و، از سوی دیگر، بد علم نوین رو کردم. از این درمی شروع کنم. در واقع بزرگترین دست آورد من در مغرب زمین، درک تجربی ی فرگشتی بود که «رمز زدائی» نام دارد. من با این مفهوم نخستین بار در آثار «ماکس وبر»، جامعه شناس آلمانی، آشنا شدم. می دانیم که در هر دستگاه منسجم تئوریک جامعه شناختی، «چارچوبی مضمونی» برای تبیین تحولات اجتماعی ساخته می شود. مثلاً ما، در ایران، با چارچوب مضمونی ی اندیشه کارل مارکس، یعنی «مارکسیسم» که ما پیش آشنائیم؛ «جامعه نخستین (کمون اولیه)، در سیر برآیش (یا تحول) خود، بد دو پاره تقسیم شده و هر پاره یکی از طبقات اجتماعی را ساخته است؛ موتور تحولات تاریخی ی جامعه، تضاد و مبارزه بین طبقات اجتماعی است؛ و این مبارزه در روندی دیالکتیکی جریان دارد». کل دستگاه نظری ی اقتصادی،

اجتماعی و سیاسی ی مارکس، بر این پیش فرض نظری بنا نهاده شده است. ماکس وبر هم دارای یک چنین چارچوب مضمونی و پیش فرض تئوریک است. او، که بیشتر با نهاد های فرهنگی ی جامعه کار دارد، می گوید: سرور برآیش تاریخی ی جامعه روند عقل گرائی rationalisation است. یعنی همه چیز جامعه، در سیر تاریخ، بد سوری عقلانی شدن و خردپذیر گشتن حرکت کرده و می کند. او نمود این جریان را در ساخت های مختلف زندگی ی اجتماعی نشان داده است، از پروتستانتیسم در مقابل کاتولیسیسم گرفته، تا تشبیت «نت» موسیقی بر روی صفحه کلید های پیانو، در مقابل ناتابت و متغیر بودن کورک بندی و طول موج هر صوت بر روی سازهای سنتی.

و در این راستا، یکی از مهمترین نکاتی که ماکس وبر بیان می کند آن است که فرگشت «عقلگرائی» مصادف و همرازی با فرگشتی است که «رمز زدائی» نام دارد. یعنی، هر چه جامعه و پدیده های آن عقلانی تر می شوند میزان رمز زدگی آن ها کمتر می شود؛ چرا که رمز و راز، در برابر عقل، مجرعه ای از ندانسته ها و ناشناس ها هستند که باید به طور سیستماتیک به درونشان راه یافت و آنها را شناخت، حال آنکه انسان عقل گریز این مجرعه را رازآلوده و «ناشناختنی» می یابد نه «ناشناخته».

جالب است که در زبان فرنگی واژه ای که برای «رمز مندی» و «رمزگرائی» به کار می رود با واژه ای که در برابر «صوفی گری» گذاشته می شود یکی است. فرنگی هر دو را mysticism می خوانند. از این دیدگاه، جهان رمز مند جهانی است که در آن حوادث نه بر مبنای قاعده و قانون، بلکه بر حسب رمز و رازی مشیت زده اتفاق می افتند. در چنین جهانی شعر گفتن هم منوط بد الهام است، همانگونه که نبوت منوط بد وحی

است. اما جهانِ خردگرا جهانی است که راز و رمز از آن رخت بر می بندد و همه چیز در حدی از روشنائی، که دانش ما بدان دست یافته است، قابل دیدار و تبیین می شود. جهان رمزمند جهانی جادو زده است، جهان تسلط ارواح و اجنه، جهان اسطره ها و باورهای عامیانه. و آنچه این موجودات جادویی را بد هم می پیروند نیز خود ماهیتی بی منطق، خودکامه، و رمزآلوده دارد.

درسی که من از ماکس وبر گرفتم آن بود که می توان از اندیشه بزرگانی چون حافظ نیز «رمز زدائی» کرد، مشروط بر آن که این جهان اندیشگی را بشناسیم و بتوانیم مفردات آن را با دانش امروز مطابقت دهیم. من در این راه بود که دانستم در بین جادوئی که در شعر مثلاً حافظ جاری است و خرافاتی که دیگران بدان معتقدند تفاوتی ماهوی وجود دارد؛ دانستم که آنچه حافظ می گوید فقط به تجرید شاعرانه او از جهان هستی مربوط می شود و او فقط در این ساحت است که عقل را کارساز نمی داند. و دانستم که این ناتوانی ی عقل در کار سرایش شعری که حافظ می گوید، نه از آبخور تعریفی فلسفی، بلکه از سرچشمه عاطفه مدار تعریف شعر، همانگونه که تاکنون گفته ام، آب می خورد. اما تا به این پاسخ ها دست بیابم باید از هزار تویی پیچیده می گذشتم.

نکته در این بود که شاعری چون حافظ، در يك سیستم نظری و فلسفی ی خاص، که پریشی از هیجانان شاعرانه را بر خود داشت، سخن می گفت و لازم بود که من از این پریش «رمززدائی» کنم تا روشن گردد که بین تعریف او از شعر، و تعریفی که امروز می تران به مدد علم از شعر کرد، چه نسبتی وجود دارد. اما، برای این «رمززدائی»، نخست چاره ای جز راه آمدن با چنین شاعری و مرتب کردن حرف و سخن او در میان نبود.

بس، من در اینجا حافظ را، همچون مشخص ترین چهره شعر عرفانی و کلاسیک ایران، انتخاب کرده و دریافت هایم را با سخنان شاعرانه او همراه می کنم.